

هامون ایران

تارنمای جامعه مدنی جنوب ایران

رسالت دانشگاه در جامعه مدرن؛ نوشتاری از یورگن هابرماس

اسماعیل حسام مقدم، Sunday, February 21st, 2016

رسالت دانشگاه در جامعه‌ی مدرن

هابرماس گسترش دانش در دانشگاه‌ها بر کنش تفاهمی و ترابطی نیز تأثیر می‌گذارد، مع‌ذلک نکته‌ی درخور تأمل این است که هرگاه یک دانشگاه بر اساس استدلال‌های منطقی یا مطابق با اصول عقلانیت به‌مثابه یک کارخانه سازمان‌دهی شود، در آن صورت بدون آنکه خود واقف باشد به طور غیرمستقیم بر روند «درک خود» فرهنگی و هنجارهای عوامل اجتماعی تأثیر خواهد گذاشت.

فرهنگ امروز/ یورگن هابرماس ترجمه: حسینعلی نوزری:

قرار است به منظور بهره‌برداری هرچه بهتر از یک منطقه‌ی صحرایی، یک شهرک دانشگاهی احداث شود؛ این شهرک جدید برای حدود ده‌هزار دانشجو و همین تعداد کارکنان، مدیران، اساتید و... در نظر گرفته شده است و هدف آن آشنا ساختن و دخالت دادن جوانان از نزدیک در برنامه‌های توسعه‌ی منطقه‌ی صحرایی مذکور از طریق کسب آشنایی لازم با علوم طبیعی، فنون و تکنولوژی است. برنامه‌ی اولیه این طرح تربیت افراد متخصص و کارآزموده‌ی مورد نیاز برای صنایعی است که قرار است در آینده در این منطقه تأسیس شود؛ توسعه و گسترش صنایع مذکور مستلزم نهادها و مؤسساتی است که به دانش علمی و فنی بیشتر از مواد خام کمتری نیاز دارند.

خبر فوق در تاریخ ۱۱ ژانویه ۱۹۶۹ در فرانکفورت آلمانیه تسایتونگ به چاپ رسید. اگر بدون داشتن هیچ‌گونه اطلاعات دیگری درست متوجه خبر مذکور شده باشیم، از قرائن چنین برمی‌آید که قرار است یک مجتمع عظیم دانشگاهی به‌عنوان ابزاری در خدمت توسعه‌ی صنعتی منطقه‌ای تقریباً پرت و دورافتاده قرار بگیرد. از همان ابتدای امر، تولید صنعتی در سطح پیشرفته‌ترین تکنولوژی آغاز به کار خواهد کرد. این قبیل پروژه‌ها احتمالاً برای آینده‌ی کشورهای در حال توسعه بسیار حیاتی خواهد بود، لیکن از نظر ما تصور قبول این ایده (تلقی از دانشگاه به‌مثابه نقطه‌ی شروعی برای صنعتی کردن یک منطقه‌ی صحرایی) تا حدودی نامعقول به نظر می‌رسد، با این حال، نمونه‌ی فوق مورد چندان دور از ذهنی نیست؛ نهادها و مؤسسات آموزشی ما نیز موظفند در چهارچوب سیستم کار اجتماعی عمل کنند.

رسالت دانشگاه‌ها عبارت است از انتقال دانش از نظر فنی قابل بهره‌برداری؛ یعنی هم باید نیاز جامعه‌ی صنعتی به نسل‌های متخصص جدید را برآورده سازند و هم به فکر بازتولید گسترده یا اشاعه‌ی امر آموزش در سطح بسیار وسیع باشند. علاوه بر این، دانشگاه‌ها نه تنها باید دانش از نظر فنی قابل بهره‌برداری را انتقال دهند، بلکه باید به فکر تولید، گسترش و اشاعه‌ی چنین دانشی نیز باشند. منظور من از «دانش از نظر فنی قابل بهره‌برداری» هم جریان و سرریز اطلاعات از بخش تحقیقات و پژوهش به کانال‌های صنعت، تسلیحات و رفاه اجتماعی است و هم شامل دانش مشورتی (advisory knowledge) و هم اطلاعات نظری می‌شود که در رابطه با راهبردهای مدیریت، حکومت و دیگر قدرت‌های تصمیم‌گیری نظیر خصوصی مورد استفاده قرار می‌گیرند؛ بدین ترتیب، دانشگاه از طریق آموزش و تحقیق در پیوند مستقیم و ارتباط با وظایف و کارکردهای فرایند اقتصادی قرار می‌گیرد. وانگهی علاوه بر آنچه گفته شد، دانشگاه سه مسئولیت یا رسالت خطیر دیگر نیز بر عهده دارد:

اول اینکه دانشگاه مسئولیت تضمین این امر را بر عهده دارد که فارغ‌التحصیلان آن از حداقل ویژگی‌های لازم در حوزه‌ی توانی‌های فوق‌کارکردی یا خارج از حد وظیفه برخوردار باشند. از فوق‌کارکردی از حد وظیفه تمامی مسئولیت‌ها و رفتارهای مربوط به پیگیری یک حرفه‌ی تخصصی است که به تنهایی در دانش و مهارت‌های حرفه‌ای-تخصصی یافت نمی‌شوند. آگهی‌ها و تبلیغات طبقه‌بندی‌شده به طور مرتب اطلاعاتی درباره‌ی فهرست ویژگی‌های رهبری، مدیریت و وفاداری که انتظار می‌رود در افراد شاغل در پست مدیریت وجود داشته باشد، ارائه می‌دهند؛ بدین‌ترتیب، از قضاوت و وکلا انتظار می‌رود که رسماً و قانوناً از قدرت اعمال اقتدار رسمی برخوردار باشند؛ و پزشکان نیز باید چنان صلاحیتی داشته باشند که بتوانند در شرایط اضطراری تصمیمات لازم و سریع را اتخاذ کنند. البته دانشگاه ویژگی‌های مربوط به این قبیل معیارهای حرفه‌ای-تخصصی نانوشته را ایجاد نمی‌کند، لیکن الگوی فرایندهای جامعه‌پذیری آن حداقل باید با این ویژگی‌ها هماهنگ باشد و در صورت عدم وجود این هماهنگی است که تضادها رخ می‌نمایند؛ برای مثال لازم است تنها به اعتراضات گروه‌ها و جماعات مذهبی پروتستان علیه وزرای نسل جوان‌تر فارغ‌التحصیل از مدرسه‌ی بولتمان توجه کنیم؛ می‌توان مطمئن بود که این وزرا نسبت به پیشینیان خود مفسرین بدتری نیستند، به طور خلاصه اینکه مشکل، توانایی‌های شغلی و کارکردی آنان نیست.

رسالت دوم دانشگاه عبارت است از انتقال، تبیین و اشاعه‌ی سنت فرهنگی جامعه. دامنه‌ی تأثیر روشنگری‌های علوم اجتماعی و انسانی بر روند «درک خود» عامه را به سهولت می‌توان مشاهده کرد. امروزه علوم هرمنوتیکی صرف‌نظر از اینکه به لحاظ روش‌شناسی تحت تأثیر گرایش‌های پوزیتیویستی قرار دارند، در مطالعه و بررسی سنت‌های فعال و خلاق نمی‌توانند به طور کامل از قید بازتولید مداوم آن‌ها، تکامل یا ایجاد تحول و دگرگونی انتقادی در آن‌ها احتراز کنند. در اینجا تنها لازم است جریان مباحثات اخیر (سال‌های دو دهه‌ی ۵۹۱ و ۶۹۱) میان مورخین معاصر آلمانی درباره‌ی منشأ و علل جنگ جهانی اول را به خاطر آوریم، یا در نظر بگیریم که اگر آثار نویسندگان رادیکال آلمان (برای نمونه آثار چاپ‌شده توسط انتشارات زور کمپ فرلاگ) ولو برای یک نسل، کرسی ادبیات مدرن آلمانی در دانشگاه‌های این کشور را به خود اختصاص دهد، در آن صورت تصویر ذهنی اساتید و معلمین آینده از مکتب کلاسیسم آلمانی چگونه خواهد بود یا چگونه تغییر خواهد کرد؟

سوم، این دانشگاه همواره وظیفه‌ای را ایفا کرده است که تعریف یا تعیین حد و حدود آن کار چندان ساده‌ای نیست. امروزه به راحتی می‌توان گفت این دانشگاه است که خودآگاهی سیاسی دانشجویان را شکل می‌دهد، درحالی‌که تا مدت‌های مدید خودآگاهی که در دانشگاه‌های آلمان شکل می‌گرفت، خودآگاهی سیاسی بود. خودآگاهی مذکور الگوی منفردی بود متشکل از نوعی جوهریت یا درون‌بودگی (inwardness) که از فرهنگ اومانیسم و وفاداری به اقتدار دولت نشئت می‌گرفت و و غالباً به گونه‌ای ضعیف منبع الهام‌بخش گرایش‌ها و دیدگاه‌های سیاسی به شمار می‌رفت تا به‌عنوان منبع نوعی ذهن‌مندی (mentality) یا شیوه‌ی فکری که نتایج و پیامدهای سیاسی مشخصی دربردارد. در این میان شمار عظیمی از نسل‌های دانشجویان بدون هیچ‌گونه فعالیت برنامه‌ریزی‌شده، بدون مطالعه‌ی سازمان‌دهی‌شده‌ی علوم سیاسی، بدون آموزش سیاسی، بدون واحدهای فعال سیاسی دانشجویی، بدون کمترین دخالت یا آگاهی در رابطه با مسائل سیاسی دانشجویی - در واقع تحت حمایت یک نهاد ظاهراً غیرسیاسی - در رشته‌های مختلف علوم به تحصیل پرداخته و درعین‌حال به طور هم‌زمان بر اساس شیوه‌ای از نظر سیاسی کاملاً مؤثر آموزش دیدند. فرایند مذکور موجب بازتولید ذهن‌مندی و شیوه‌ای فکر قشر متخصص تعلیم‌دیده‌ی دانشگاهی شد، قشری که جامعه برای آن جایگاه و شأن نسبتاً یک‌دستی قائل بود. با اوج‌گیری تفاوت‌های میان قوه‌ی ذهنی (استعداد) و تخصص، ذهن‌مندی مذکور تجانس و همگونگی قشر نخبگان دانشگاهی را تا آنجا تضمین کرد که در برخی گروه‌های رهبری، تربیت آکادمیک حتی برای حفظ تداوم آن تا سال ۵۴۹۱ نیز کفایت می‌کرد؛ مع‌هذا در خود دانشگاه‌ها این سنت موجب بقای فاشیسم نشد. تا آنجا که ما می‌دانیم قشر دانشگاهی که از ذهن‌مندی واحد و منسجمی برخوردار بود، در ارتباط با تحولات ساختاری بلندمدت در جامعه، کاملاً محو و مستحیل شد؛ ولی آیا این بدان معنی است که دانشگاه‌های امروزی دیگر رسالت تأمین آموزش سیاسی را بر عهده ندارند، یا اگر در شکلی دیگر مراقب ایفای این وظیفه باشند، آیا دیگر نیازی به برآوردن آن نیست؟

نمونه‌ی دانشگاه صحرايي که به‌عنوان مرکزی برای توسعه‌ی صنعتی برنامه‌ریزی شده است، بیانگر این ایده‌ی خاص است که امروزه امر تحقیق و آموزش صرفاً باید در خدمت ایجاد و انتقال دانش از نظر تکنولوژیک قابل بهره‌برداری قرار بگیرد. آیا امروزه دانشگاه‌ها می‌توانند و باید خود را به آنچه که ظاهراً تنها رسالت اجتماع ضروری تلقی می‌شود محدود کرده و در بهترین وجه، آنچه را که از تربیت سنتی شخصیت به‌عنوان

یک موضوع مستقل آموزشی که از سرمایه‌گذاری در امر دانش جدا شده، نهادینه کنند؟ [۱] در اینجا مایلیم علیه این پندار یا توهم تلقینی بحث کرده و این تز را مطرح کنم که تحت هیچ شرایطی سه رسالت خطیری که فراتر از ایجاد و انتقال دانش از نظر فنی قابل تصور، سرمایه‌گذاری و اقدام به گسترش امر دانش در سطح دانشگاه‌ها بر روند «درک خود» معطوف به کنش دانشجویان و عامه تأثیر می‌گذارد، این اقدام را نمی‌توان با توجه به ارتباط صرف جامعه با تکنولوژی (با سیستم‌های کنش عقلانی متضمن مقصود) تعریف و تعیین کرد، بلکه به گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر به مقوله‌ی عمل نیز ربط پیدا می‌کند.

به عبارت دیگر، گسترش دانش در دانشگاه‌ها بر کنش تفاهمی و ترابطی نیز تأثیر می‌گذارد، مع‌ذلک نکته‌ی درخور تأمل این است که هرگاه یک دانشگاه بر اساس استدلال‌های منطقی یا مطابق با اصول عقلانیت به‌مثابه یک کارخانه سازمان‌دهی شود، در آن صورت بدون آنکه خود واقف باشد به طور غیرمستقیم بر روند «درک خود» فرهنگی و هنجارهای عوامل اجتماعی تأثیر خواهد گذاشت. بدین ترتیب، اگر چنین دانشگاهی به طور درست در خدمت رفع نیازهای جامعه‌ی صنعتی قرار داشت و بقایای آزادی‌های مفید اما کهن را از بین می‌برد، در آن صورت به‌رغم تمام تلاش‌های کارآمد خود، از نظر ایدئولوژیک فقط می‌توانست به اندازه‌ی دانشگاه‌های سنتی مؤثر واقع شود.

دانشگاه می‌تواند رابطه‌ی غیرتأملی خود با عمل را از طریق تثبیت معیارهای تخصصی ضمنی، سنت‌های فرهنگی و صور مختلف خودآگاهی سیاسی جبران کند و از آنجا که موارد فوق بر اساس انتخاب صورت نمی‌گیرند، بلکه از خصلت در حال پیشرفت نهادهای موجود ناشی می‌شوند، لذا قدرت دانشگاه نیز به شیوه‌ای کنترل‌نشده گسترش می‌یابد.

بعد از سال ۵۴۹۱، هدف اولیه‌ی آموزش دانشگاهی در آلمان غربی، استفاده از ابعاد آموزش عمومی یا همگانی بود که اومانیسیم جدید زمینه‌های آن را فراهم ساخته و قویاً در نهادها جا افتاده بود؛ با برنامه‌ی تعلیم شهروندان و آگاه ساختن آنان از نقش خطیر دانشگاه، تا بلکه در نظام نوین دمکراتیک به‌صورت شهروندانی قابل اعتماد و قابل اتکا درآیند. برنامه‌های آموزش عمومی که در همه جا نمود پیدا کرده بود به سادگی با آموزش سیاسی پیوند خورد؛ مسئولان فرهنگی در ایجاد کرسی‌های علوم سیاسی و جامعه‌شناسی کوتاهی نکردند؛ مسائل سیاسی روز در کلاس‌های دانشگاهی و در بین دانشجویان به بحث و بررسی گذاشته می‌شد و سازمان‌های سیاسی دانشجویی نیز مورد تشویق و حمایت قرار می‌گرفتند، حتی اگر این اقدام به‌مثابه تعهد صوری به آموزش سیاسی تعبیر می‌شد یا شود، به‌رحال نقش آن در ارتقا و گسترش روشنگری سیاسی دانشجویان بسیار مطلوب به نظر می‌رسید، به‌ویژه در ایام جنگ سرد. اگر بتوان تعمیم داد در آن ایام دانشگاه با توسعه‌ی سیاسی درک خود سنتی در درون جامعه‌ی دمکراتیک ادغام شد، لیکن به گونه‌ای کاملاً مغایر با آنچه که بود. شالوده‌ی بحران-اثباتی (crisis-proof) استقلال خودگردان (self-governing autonomy) دانشگاه همچنان لاینحل و بدون تغییر مانده بود؛ نتیجه‌ی تبعی این امر پیدایش اصلاحات خودجوش دانشگاهی در آمد. به همین دلیل است که امروز دو دهه پس از اولین برنامه‌ی اصلاحی پس از جنگ، یک جامعه‌ی ناراضی، صنف پرزحمت دانشگاهی را با برنامه‌ای مواجه ساخته است که مسلماً دانشگاه به تنهایی مسئول آن نیست.

در شرایط حاضر آن دسته اساتیدی که مایل به حفظ سنت‌های دانشگاهی آلمان هستند با یک آلترناتیو روبه‌رو هستند؛ آن‌ها می‌توانند آخرین توصیه‌های «شورای فرهنگ و آموزش و پرورش» (شورای دولتی با برنامه‌ی ایجاد تحولات بلندمدت در نظام آموزشی) را به‌عنوان یک استراتژی فنی برای اصلاح و سازوار کردن امور، مطالعه و بررسی کرده و آن را بپذیرند، در آن صورت آنان مبانی مقدس سنت را قربانی خواهند کرد و در مقابل قوانین و مقررات یا مصوبه‌های شورا باید متحمل خواری شده و تسلیم آن گردند، مهم‌تر از همه اینکه باید پست و موقعیت خود را در دانشگاهی که توسط اساتید تمام‌وقت اداره می‌شود حفظ کنند، یا می‌توانند پس از عدم تأیید فشارهای اداری در جهت کاهش طول ترم درسی، آن را موافق و مطابق با پیشرفت‌های فوق‌الذکر تعبیر کنند، آن‌گاه می‌توانند دانشگاه را تا آن اندازه باز نگه دارند که ما از ایام ایدئالیسم آلمانی با مفهوم «خوداندیشی» دمخور و همدم بوده‌ایم؛ اما به نظر من این امر مستلزم جابه‌جایی یا انتقال ساختارهای درونی خواهد بود.

پیوند میان نظام دموکراسی بعد از جنگ و دانشگاه سنتی ما - پیوندی که تا حدودی فریبنده به نظر می‌رسد - به پایان خود نزدیک می‌شود. دو گرایش با یکدیگر رقابت دارند؛ یا بازدهی و قدرت تولید فزاینده تنها مبنای

اصلاحاتی به شمار می‌رود که به آرامی دانشگاه غیرسیاسی شده را در درون نظام کار اجتماعی ادغام کرده و در همان حال به گونه‌ای نامحسوس پیوندهای خود را با عرصه‌ی سیاسی و عمومی قطع می‌کند، یا اینکه دانشگاه موقعیت و جایگاه خود را در درون نظام دمکراتیک تثبیت می‌کند. امروزه این اقدام تنها از یک راه ممکن به نظر می‌رسد، گرچه دارای پیامدها و تضمین‌های گمراه‌کننده‌ای است، لیکن می‌توان آن را «دمکراتیزه کردن دانشگاه» نامید. مایلم از طریق نشان دادن خویشاوندی و رابطه‌ی درونی گسترش امر دانش در سطح دانشگاهی با شکل دمکراتیک تصمیم‌گیری، نظر موافق خود برای این امکان دوم با دلیل و مدرک کافی اثبات کرده و آن را جا بیندازم.

This entry was posted on Sunday, February 21st, 2016 at 9:44 pm and is filed under [برگزیده](#). You can follow any responses to this entry through the [Comments \(RSS\)](#) feed. You can leave a response, or [trackback](#) from your own site.